



هندوانه فروش در آیینه شعر حافظ!

«علی علیزاده آملی»

راست گفته‌اند که شعرهای حافظ آیینه‌ای درون نماست و هر که آن را بخواند، حقیقت خویش را در آن می‌بیند. اما من این بار دیگری را، یعنی پیرمرد هندوانه‌فروش محله را، در آیینه شعر حافظ دیدم و احوالش را شنیدم. حافظ ادعای عجیبی کرد و گفت که خوشی و آرامش این پیرمرد را کسی ندارد:

«به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست
گفتم: «هندوانه‌فروشی و آسایش؟!
پاسخ داد:

«کمر کوه کم است از کمر مور اینجا
نامید از در رحمت مشو ای باده پرسست»

بدان که همه خودپستان و آن‌هایی که تکیه بر کوه ثروتشان زده‌اند و جز خود را نمی‌شناسند، مقامی بسیار پست در مقایسه با این هندوانه‌فروش عاشق‌وش دارند که برای خشنودی معشوق، آتشِ حراج به اندک‌مالش زده‌است!

این لحظه را ببین که پیرمرد چگونه به نماز قیام کرده و پشت به هندوانه‌ها در حال تکبیر گفتن است و با زبان دل می‌گوید:

«من همان‌دم کهوضو ساختم از چشمۀ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست»

آیا لذت و آرامشی برتر از ترک ماسوا می‌شناسی؟ و آیا کسی را این چنین دیده‌ای؟ پس بیا تا با تواضع و مریدانه در برابر او بخوانیم:

«غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است».